



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

«نقد بی رحمانه»ی خیزش توده‌ای آری، اما چگونه؟

شیرین کمانگر



فروردین ۱۴۰۲

تقدیم به آنیسا اسدالهی و کیوان مهتدی که
مبارزه‌شان دوشادوش کارگران، برگی تازه از مقاومت
در تاریخ معاصر ایران علیه پیشروی ارتجاع است.

نقد به حسن مرتضوی، با توجه به سابقه‌ی فعالیت نظری او در حوزه‌ی مارکسیسم، کاری‌ست بس دشوار و جسورانه. اما در عین حال، نادیده گرفتن یادداشت اخیر او در فیسبوک با عنوان «پس از توفان» در نقد جنبش «زن، زندگی، آزادی» نیز بی‌اعتنایی آشکاری‌ست نسبت به اشکال مختلف مبارزاتی که در بطن قیام جان و اعتلا یافتند. نوشته‌ی حاضر که در پاسخ به نقد مرتضوی نگارش شده است در واقع نقدی به طیفی از جریان چپ روشنفکری است که بی‌توجه به سازوکار تشکلات صنفی و بدون شناخت نزدیک از پراتیک سیاسی فعالان این حوزه، نه تنها به سازمان‌یابی از پایین تشکلات کارگری بی‌اعتنا هستند، بلکه با تکرار دوگانه‌ی حاکمیت-ساخته‌ی «سیاسی/صنفی»، به جای حمایت از مطالبات معیشتی از اهمیت آن‌ها می‌کاهند.

متن حاضر در میانه‌ی غوغای شورانگیز چهارشنبه‌سوری، که در بستر خیزش جاری، از کارکرد معمول خود فرا رفت و رنگ مقاومت به خود گرفت و هم‌زمان به تقویت و تعمیق قیام انجامید، نوشته شده است. اگر در این متن خشمی علیه نقد یک‌سویه‌ی مرتضوی (با داعیه‌ی نقد بی‌رحمانه) هست، تماماً متأثر از شوری است که رزم مستمر توده‌ای و مبارزات خستگی‌ناپذیر کارگری هر روز به انحای مختلف خلق می‌کند. با این حال، امیدوارم این نقد به سهم خود به گفت‌وگوهای انتقادی میان نیروهای چپ درباره‌ی آسیب‌شناسی جنبش «زن، زندگی، آزادی» دامن بزند.

نقد حسن مرتضوی به خیزش را بسیار یک‌سویه و از منظری مرکزگرایانه تصور می‌کنم از آن حیث که غلبه‌ی «امر کلی» ذیل ایده‌ی «زن، زندگی، آزادی» اشکال متکثر و متفاوت جزئیات را غیر قابل رویت ساخته است و از آشتی و آرامشی سخن می‌گوید که پس از رفع و حل تناقضات، تنش‌ها و آنتاگونیسم‌های اجتماعی حاصل شده است. اما در واقعیت امر، مطلقاً نشانه‌ای از صلح، آرامش یا آشتی، یا وضعیت «پسا توفانی» وجود ندارد. هنوز جعفر ابراهیمی، داود رضوی، کیوان مهتدی، رضا شهبابی، اسماعیل عبدی، سپیده قلیان و ده‌ها فعال کارگری دیگر در بند هستند، همین چندی پیش سمانه اصغری، به ۱۸ سال حبس تعزیری محکوم شد و معلمان بسیاری در اعتراض به حملات شیمیایی بازداشت یا زندانی شدند. مهم‌تر آن که پروژه‌ی ترور شیمیایی مدارس هم‌چنان به قوت خود باقی است که خود نشان‌گر عدم تاثیرگذاری فرمان صادره است، حال یا با اغماض می‌توان گفت نیروهایی خودسر اعتنایی به فرمان بالادستی‌ها ندارند یا آن‌که بدون اغماض، پروژه‌ای که چنین سیتما تیک و هدف‌مند به جد دنبال می‌شود واجد مشروعیت لازم از سوی حاکمیت است. در هر حال، آن‌چه در واقعیت مادی در جریان است، تمامی گزاره‌هایی که در خصوص وضعیت انضمامی مطرح شده را فاقد پایه‌ی مادی و اعتبار می‌کند.

(۱)

نخستین واقعیت مسلم این است که این جنبش دگرگونی‌های عمیقی نه تنها در روحیه‌ی مردم، در ساحت ایده یا فکر بلکه در ساحت بدن‌ها ایجاد کرد. با یک گذر کوتاه در سطح شهر، ردپای اشکال مختلف مقاومت و مبارزه را بر دیوارهای اسپری‌شده، دوربین‌های شکسته‌شده، بنرهای سوخته، بدن‌های پلیسی‌نشده و همچنین در غیاب ون‌های گشت ارشاد، یا به بیان اعتراضی «گشت کشتار» می‌توان به وضوح مشاهده کرد. آیا اساساً دستیابی به «دست‌آورد باثبات که دیگر برگشتی در کار نباشد» با توجه به تناقضات تاریخی و مادی ممکن است؟ حتی در صورت فروپاشی نظم موقتاً مستقر، با توجه به وجود تکثری از نیروهای متخاصم هیچ‌گاه نمی‌توان از ثبات بدون بازگشت سخن گفت چرا که نیروهای آنتاگونیستی موجود مطابق با رابطه‌ای فرادست-فرو دست در آرایشی موقت قرار می‌گیرند که هر مواجهه یا هر نیروی تازه‌ای ممکن است این نظم را واژگون کند. مهم‌تر از آن، اگر به حرکت تکاملی برای پیشروی تاریخ قائل باشیم، هر نیروی ارتجاعی پیشین امکان بازگشت دارد، کافی است به دو انقلاب مشروطه و ۵۷ در بستر تاریخی خودمان نظری بیافکنیم تا صحت این گزاره روشن شود. غلبه‌ی ضدانقلاب و تصاحب انقلاب‌های مردمی پیامی جز این ندارد که هر لحظه امکان بازگشت امر ارتجاعی وجود دارد و تنها از طریق فعال کردن ساز و کارهای مبارزات نیروهای انقلابی است که می‌توان مانع از بازگشت آن شد.

(۲)

این جنبش قابل تقلیل به یک شعار واحد به‌مثابه‌ی ایده‌ی کلیت جنبش نیست، و بی‌رحمی نقد دقیقاً در همین جاست که اشکال متکثر مبارزه، ابتکار عمل، شعار، پلاکارد، تولید موسیقی، دیوان‌نویسی، تولید روزنامه‌ها و نشریه‌های مختص خیزش، تغییر کارکرد فضاهایی که عملاً به منظور تحت انقیاد قرار دادن مردم تولید شده‌اند، مانند مدارس، دانشگاه‌ها، قبرستان‌ها به فضاهایی برای بیان خشم و اعتراض را به شعار «زن، زندگی، آزادی» آن هم به نحوی که در رسانه‌های جریان اصلی بازنمایی شده، فرو می‌کاهد و از «شبی سخن می‌گوید که همه‌ی گاوها در آن سیاه‌اند». توده‌های محروم‌شده و به‌حاشیه‌رانده‌شده‌ی سیستان و بلوچستان، کردستان و خوزستان بیش از هر استان و جمعیت مرکزی دیگری به میدان آمدند و به بیان دقیق‌تر، کماکان میدان‌دار باقی مانده‌اند. همین جمعی پیش توده‌ی زحمت‌کش بلوچستان خیابان‌ها را با پلاکاردهایی در رد سلطنت و هر شکلی از ساختار سلسله‌مراتبی قدرت تسخیر کردند. درست همان‌طور که این جنبش از اشکال متفاوتی از پراتیک سیاسی بهره‌مند بود، به همین منوال، واجد یک خواست واحد و یک‌دست نبود. دقیقاً برعکس، مطالبات کثیری در اثنای خیزش از سوی جریان‌های متفاوتی بیان شدند. خواستی که اقلیت‌های بلوچ با پلاکارد «بلوچستان ۹۰ سال است توسط بلوچ‌ها اداره نمی‌شود» به نمایش عموم گذاشتند (که طبیعتاً بخت بازنمایی در رسانه‌های جریان اصلی را نمی‌یابد) و یا مطالبات مطرح‌شده از سوی «صدای زنان بلوچ» مبنی بر فعال کردن شوراهای خودگردان زنان، شعارهایی که حول «فقر، فساد، گرونی» یا «علیه ارتجاع علینژادی» یا شعارهایی که در کردستان از «قدرت به دست مردم» یا «گورستان فاشیستان» بیان می‌شد کاملاً متفاوت بود با خواستی که از سوی جریان‌های ناسیونالیستی

مطرح می‌شد. در نتیجه، آن‌چه در بستر مادی رخ می‌دهد، نه یک شعار واحد و خواست مشترک که همگان خود را در آن متجلی ببینند (به شباهت این تصویر با اتحادی که جریان‌های دست‌راستی اعلام می‌کنند باید توجه و احساس خطر کرد) و هر گروه یا قشری که مطالبه خود را در آن متجلی ندیده در نتیجه از این جنبش طرد شده است، بلکه اتفاقاً در طیف متنوعی از خواست‌ها و مطالبات مشخص است و شعار یا ایده‌ی «زن، زندگی آزادی» تنها از آن نظر بازنمایی‌کننده‌ی جنبش است که نیروی واحدی را نمایندگی نمی‌کند، بلکه عرصه‌ی نبرد نیروها و مطالبات متفاوت است.

(۳)

بگذارید از آگاهی بالقوه‌ی مردم، یا آگاهی در ساحت ایده چشم‌پوشی کنیم و از آگاهی بالفعل در ساحت عمل، یعنی آن نوعی از آگاهی که در مبارزه مردم مشخص می‌شود، صحبت کنیم. تمامی اشکال مبارزاتی از حمله‌ی مسلحانه توسط چریک‌های روستای پرسپولیس، تا تسخیر فرمانداری‌ها و شهرداری‌ها و لانه‌ی جاش‌ها، تا تظاهرات هر روزه‌ی دانش‌جویان در دانشگاه، تا حضور توده‌ی مردم در خیابان‌ها، تا اعتصابات و تحصن کارگران، مغازه‌داران، کامیون‌داران، تا حضور در مراسم‌های خاک‌سپاری و تبدیل آن‌ها به صحنه‌ی مقاومت و رزم مجدد، تا زیر پا گذاشتن تمامی ابزار انقیاد و سلطه در مدارس، و ... اشکال مختلفی از آگاهی فعلیت‌یافته و بدن‌مند هستند که در طول قیام ژینا تولید شد.

(۴)

این قافله‌ی جنبش، این کاروان پر شور و شر، مسلماً و یقیناً بدون مبارزات بی‌وقفه‌ی تشکل‌های مستقل کارگری چه پیش و چه در اثنای قیام در نظم استبدادی و نظامی که هیچ حزب و سازمانی امکان فعالیت نداشت، امکان حرکت نمی‌داشت. مقصود از «دستگاه‌های کهنه» چیست؟ اگر منظور شوراهای کارگری یا تشکلات صنفی است که با سرکوب و شکنجه و زندان حاصل شده است باید خاطر نشان کرد که ابداً کهنه نیست چرا که پس از سرکوب خونین شوراهای کارگری در ابتدای انقلاب ۵۷، در دو دهه‌ی اخیر به واسطه‌ی مبارزات دلاورانه‌ی کارگران و معلمان و فعالان کارگری جان تازه‌ای یافته است که اگر چه وظیفه‌ای برای خود قائل باشد، نه تخطئه و تحقیر آن بلکه کمک به رشد و اعتلای آن از خلال حمایت، هم‌بستگی و مبارزه شانه به شانه‌ی آن‌هاست. یکی از تناقضات بارز این نوشته حمله به جریان‌های کارگری در عین دفاع از آن در برابر حملات نیروهای ارتجاعی است چرا که مضمون استدلالی این حمله با داعیه‌ها و پروپاگاندا‌ی جریان‌های ارتجاعی علیه جنبش کارگری خویشاوندی دارد. کارگران رزمنده‌ی هفت تپه، هپکو، آذراب، شرکت واحد اتوبوسرانی، پرستاران، بازنشستگان، معلمان و دانش‌جویان تنها «چند ساعت» خیابان را «اشغال نکردند». آن‌ها خیابان را به عنوان عرصه‌ی مبارزه از حکمرانان اشغال‌گر و سرکوب‌گر «بازپس گرفتند». اما حرکت دیگری که در کمال تاسف در میان بخش اعظمی از جریان چپ باب شده است، تحقیر و تخطئه‌ی مبارزات کارگران حول مطالبات صنفی است. در این نوشته نیز بی‌اعتنایی و حتی تحقیر نسبت به این شکل از مبارزه بسیار عیان است. اما چرا مبارزه برای از گشنگی نمردن، برای شکم، برای بدن، برای تداوم بقای فیزیکی این چنین مورد حمله‌ی جریان چپ قرار می‌گیرد؟ آیا هم‌زمان با دفاع از سکولاریسم در شکلی کاملاً الهیاتی باور ندارید بدن یک وجود حیوانی است که ارزش مبارزه

ندارد و باید برای ایده‌های متعالی جنگید؟ چطور می‌توان درباره‌ی معیشت کارگرانی که روزمره در رژیم نئولیبرال موجود مورد حمله و تهدید قرار می‌گیرند این‌گونه بی‌رحمانه سخن گفت؟ چرا مبارزات صنفی کارگران ارزش حمایت ندارد یا «سیاسی» نیست؟ چون برای تامین غذای فرزندان‌شان می‌جنگند؟ برای تامین دارو؟ برای تضمین آموزش؟ برای ناتوانی در تهیه مسکن؟ علیه قراردادهای کاری موقت؟ علیه حقوق زیر خط فقر؟ علیه مناسبات مالکیت سرمایه‌داری؟ مبارزات کارگری حول مطالبات صنفی کاملاً مشروع هستند چرا که خواست مشترک درصد عظیمی از جمعیت کشور است که به مدد سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی از دریافت خدمات رفاهی محروم شده و در فقر زندگی می‌کنند. پس چرا هم‌زمان که کتابخانه‌هایمان از کتاب‌هایی در نقد سرمایه‌داری نئولیبرالیستی انباشته شده و در دانشگاه‌ها فریاد علیه سیاست‌های نئولیبرالیستی بلند است، وقتی مبارزه‌ای در سطح انضمامی علیه نتایج عملی این سیاست‌ها در زندگی روزمره‌ی کارگران شکل می‌گیرد، این چنین خوار و خفیف شمرده می‌شود؟ چرا به جای حمایت، برقراری پیوند و اتحاد بین گروه‌ها و طبقاتی که زندگی روزمره و امرار معاش آن‌ها به واسطه‌ی این سیاست‌های اقتصادی تهدید می‌شود با برجسب مطالبات «غیرسیاسی» طبقه‌ی کارگر را از خود جدا می‌کنیم؟ کدام ایده‌ی متعالی است که واجد اعتبار لازم برای مبارزه است؟ حتی آن ایده‌ی مد نظر چپ، اداره‌ی شورایی، بسیار پیش از این که روشنفکران حتی بر روی کاغذ از آن سخن بگویند، کارگران مبارز در برابر دستگاه عظیم سرکوب و زیر باتوم و ساچمه آن را فریاد می‌کشیدند. منظور به‌هیچ وجه این نیست که از اهمیت نظریه کاست یا به‌طور احمقانه‌ای آن را عملی بورژوازی تصور کرد که نسبتی با مسائل کارگران ندارد، مقصود اعتراض به رویکردی است که در عین نقد به مناسبات سرمایه‌داری در سطح نظری، مبارزات کارگری را که علیه سازوکارهای عملی این سیاست‌ها شکل یافته است به جای حمایت و تقویت نیروها، خوار و پست می‌شمارد.

(۵)

گزاره‌ی بسیار نادقیق و غیرتاریخی دیگر تشبیه کردن جنبش «زن زندگی آزادی» به جنبش عمومی سبز است. جنبش سبز در مقام جنبشی حول مطالبه اصلاح و دست‌یابی به حقوق شهروندی که نا- شهروندان استان‌های حاشیه‌ای را در بر نمی‌گرفت هیچ نسبتی با خیزشی که در حاشیه و توسط محروم‌ترین و فقیرترین اقشار و طبقات اجتماعی اعتلا یافت، ندارد. ایده‌ی سازمان‌دهی بسیار ایده‌ی درست و بجایی است اما اگر به سازمان‌دهی از پایین قائل باشیم و منظور از تشکیلات صرفاً احزاب و سازمان‌دهی از بالا که توسط «نخبگان» و «روشنفکران» هدایت می‌شود، نباشد، می‌توانیم از تشکیلات محله‌محور بسیاری مانند شورای انقلابی جوانان مناطق مختلف کردستان، گیلان، نیشابور، تهران، زاهدان، در میان ده‌ها تشکیلات دیگر که در رسانه‌های جریان اصلی مطرح نشدند، تشکل‌های دانش‌آموزی و دانشجویی فراوانی نام برد که در میانه‌ی خیزش خلق شدند. به جای نادیده گرفتن این اشکال سازمان‌یابی از پایین لازم است با دخالت موثر استراتژی‌های لازم را به منظور برقراری پیوند میان این تشکلات نوپا با تشکلات صنفی و کارگری باسابقه که تجربه‌ی مبارزه و فعالیت داشته‌اند، مطرح کرد. تنها در این صورت است که می‌توان مانع قبضه‌ی قدرت مردمی که فی‌الواقع در اشکال متکثر اما بدون پیوندیابی موثر رشد و نمو

یافته است توسط نیروهای ارتجاعی شد. در ضمن، تشکلات صنفی از همان ابتدای قیام از جنبش دانش‌جویی و دانش‌آموزی و خیزش توده‌ای حمایت کردند و از آن‌جایی که به علت سرکوب بی‌رحم و وحشیانه‌ی رژیم امکان اعتصاب علنی حول مطالبات مشخصاً «سیاسی» (که قابل تفکیک با مطالبات صنفی نیست) نداشتند، اعتصابات بخش‌های مختلف صنعتی، خدماتی و تولیدی منجر به غنای خیزش و بخشیدن بعد طبقاتی به خیزش توده‌ای بود. کارگران برای خوش‌آیند کسی تصمیم به مبارزه نمی‌گیرند، آن‌ها هر روز مجبور به مبارزه هستند چرا که شرایط سخت کاری آن‌ها که در مناسبات سرمایه‌داری موجود بدان‌ها تحمیل شده آن‌ها را ملزم به مبارزه می‌کند. در ضمن، محمد حبیبی بلافاصله پس از آزادی خود از زندان فراخوانی برای تجمع معلمان علیه حملات شیمیایی اعلام کرد که با استقبال هم‌روبه‌رو شد. آن‌چه برای شما رویت‌پذیر است تصویر مخدوش و یک‌دست و هماهنگی است که رسانه‌های جریان اصلی به نمایش گذاشته‌اند، اما آن‌چه در واقعیت امر وجود دارد حضور نیروهای موثر و متکثر است که آنتاگونیسم و تضاد آن‌ها با نظم موجود کماکان به قوت خود باقی است و تا وقتی به نتیجه‌ی مطلوب خود دست نیابد به آرامش و آشتی نخواهد رسید.

(۶)

هر جنبش، خیزش یا قیام توده‌ای در تاریخ با فراز و فرود همراه بوده است. در دوران فرود، جریان چپ به جای صادر کردن گزاره‌های کلان درباره‌ی خیزش، موظف است با تحلیل انضمامی از شرایط انضمامی به حفظ وضعیت انقلابی بپردازد و آگاهی حاصل‌شده از حرکت‌های توده‌ای را تعمیق و غنا بخشیده و هم‌چون سلاحی برای خیزش پیش‌بینی‌ناپذیر آتی بکار ببندد. ایجاد شبکه و پیوند در میان تشکلات نوپا، کمک به رشد و اعتلای آن‌ها، انتقال تجربه‌ی مبارزاتی از تشکلات و فعالان کارگری باسابقه به این تشکیلات و بحث و مشارکت مستمر حول خیزش از جمله اقداماتی است که باید به جد دنبال شود تا وضعیت انقلابی حفظ و ارتقا یابد.

***ضمیمه - توضیح «نقد»:** از آن‌جا که ممکن است برخی از خوانندگان به یادداشت مورد نقد دسترسی نداشته باشند، متن یادداشت حسن مرتضوی در فیسبوک به تاریخ ۲۲ اسفند ۱۴۰۱ در ادامه می‌آید:

«پس از توفان»

اکنون غرش تفنگ‌های ساچمه‌ای و پرتاب گازهای اشک‌آور و جنون‌کش‌بار بی‌محابا برای مدتی فروکش کرده است. تعداد زیادی اسیر و دربند از زندان‌ها آزاد شده‌اند و با یک فرمان سراسری پروژه‌ی مسموم‌کردن دانش‌آموزان دختر متوقف شده است. اکنون می‌توان از آرامش صحبت کرد. شاید این آرامش قبل از توفان باشد و شاید کارگاه صیقل دادن خشم‌ها و کینه‌ها برای دور بعدی مبارزه. اما هرچه باشد باید از خود بپرسیم چه بر سر جنبش زن زندگی آزادی آمد؟ بر سر آن امیدهای پرشوری که این جنبش زنده کرد و جان‌های زیبایی برای آن کشته شدند و چشم‌های زیادی در راه آن کور شدند چه رخ داد؟ باید بی‌رحمانه به آن‌چه رخ داد ببینیم و نکوشیم خود را در اندیشه‌ی استمرار آتی مبارزه تطهیر کنیم. باید بیرحمانه انتقاد کنیم.

۱) نخستین واقعیت مسلم این است که این جنبش با تمام دگرگونی‌های چشم‌گیری که در روحیه‌ی مردم ایران به وجود آورد از رسیدن به یک دستاورد باثبات که دیگر برگشتی در کار نباشد ناکام ماند. چرا؟ چرا این جنبش نتوانست اکثریت جامعه را به میدان بکشاند؟ چرا قدرت آن در میانه‌ی راه تضعیف شد و آهسته آهسته نور پرفروغ آن کاهش یافت و بی‌رمق شد؟ در این‌جا سیر تاریخ مورد بحث که تا حدی آشکار است تکرار نخواهیم کرد: سیر صعودی دو سه ماه اول بعد از ۲۷ شهریور، و بعد حرکت بر خطی ثابت تا دی ماه و سپس سیر پرشتاب کاهنده تا به امروز.

۲. شعار زن زندگی آزادی نتوانست توده‌های محروم و زحمت‌کش را به میدان بکشد. چرا؟ آیا چون خواست توده‌ها در تقابل با آن قرار داشت یا این خواست در ذهن مردم فقط بخشی از مطالبات آنان بود و نه همه‌ی آن؟ به نظر می‌رسد بین زندگی روزمره مردم و خواست عام زن زندگی و آزادی آن هماهنگی ارگانیک شکل نگرفت که یکی معرف دیگری باشد: گویا دو ساز در یک ارکستر بدهدایت‌شده با آهنگ‌هایی متفاوت می‌نواختند: یکی مارش تهاجم می‌زد و پیروزی قریب‌الوقوع را وعده می‌داد و دیگری آهنگ یک‌نواخت زندگی روزمره مردم را که با ریتمی بس کند پیش می‌رفت و فقط لحظاتی تحت‌تاثیر قدرت آن مارش تهاجمی قرار می‌گرفت.

۳. بی‌گمان سرعت تبدیل شدن شعار زن زندگی آزادی به شعار سرنگون‌باد چنان پرشتاب بود که نتوانست در آگاهی روزمره‌ی مردم از قوه به فعل در آید. خیلی ساده جنبش چیزی را طلب می‌کرد که معنای آن مواجهه با مرگ، زندان و سرنوشتی ناروشن بود. سرکوب تمام‌عیار ریسک به خیابان آمدن را چنان فزونی بخشید که حتی ضربه زدن به سطل آشغالی می‌توانست بهایش مرگ باشد. آن بخش از مردمی که فقط در شرایط بحرانی سیل‌وار به خیابان‌ها می‌ریختند باید تصمیم می‌گرفتند و چنین تصمیمی بس دشوار بود. از طرق دیگر تمام سازمان‌های صنفی که با زندگی روزمره مردم در تماس بودند و در این سال‌ها با هزاران بدبختی ساخته شده بودند و با شرایط فعالیت علنی خو کرده بودند، از قافله عقب ماندند و عملاً با آن دستگاه‌های کهنه خود که خیابان را چند ساعتی برای تقاضایی صنفی اشغال می‌کردند به شدت ناکارآمد بودند. نه هفت‌تپه به دفاع جانانه از جنبش زن زندگی آزادی پرداخت نه معلمان و نه بازنشستگان در ریتم یک‌نواخت مبارزه هفتگی خود قادر به همراهی بودند. شتاب جنبش آن‌ها را عقب گذاشت و هیچ تلاشی هم نشد که آنان به این مبارزه جلب شوند. بگذریم که رهبران خودخوانده جنبش تازه مدعی بودند آنان خیابان را بی‌دلیل و بی‌فایده مصرف کردند.

۴. جنبش خیابانی زن زندگی آزادی، جنبشی خیابانی باقی ماند و نتوانست گامی جلوتر از خیابانی بودن خود بردارد. در وهله‌ای از مکان‌های عمومی به محلات پناه برد تا از سرکوب فرار کند اما زمانی که نه سازمانی محلی داشت و نه تشکیلات محله محور، همان نبرد را با تعداد کم‌تری در محل کوچک‌تری ادامه داد. و درست همان جایی متوقف شد که جنبش سبزی: فراخوان‌های عمومی نمی‌توانست مردم را در نقطه‌ای جمع کند که نیروی نظامی قبلاً آن‌جا را اشغال کرده بود و زمانی هم که فراخوان‌های گل‌گشاد داده می‌شد که در همه جا بشورید معنایش این بود که هیچ‌جا مناسب شورش نبود. از لحاظ عملی جنبش زن زندگی آزادی نتوانست حتی یک گام از جنبش عمومی سبزی جلوتر رود. فقط و فقط این بن‌بست به بدیهی‌ترین شکل خود را آشکار کرد: این تنگنا نه با شجاعت و دلاوری بلکه با سازماندهی حل می‌شود و بس.

۵. سلطنت‌طلبان که در دوسه ماه اول تقریباً لال شده بودند و از ارائه کوچک‌ترین ابتکار عمل ناتوان بودند به تدریج از لاک خود سرب‌آوردند. در حالی که در ماه‌های اول به ندرت در جایی شعار کلیدی سلطنت‌طلبان شنیده می‌شد در ماه‌های

بعد که با افول جنبش قرین بود با شور و شوق تصنعی و مجازی آنان روبه‌رو شدیم. در خیابان‌ها کسی نبود، اما رسانه‌های آن‌ها با بوق و کرنا فریاد می‌کشیدند خبر تازه: شورش در تهران. دروغ، جعل خبر، ابداع گروه‌های کذایی محلات که فقط روی کاغذ وجود خارجی داشتند، تهییج احمقانه و ده‌ها ابتکار عمل آدم‌های عقل‌باخته وضعیت مضحکی را پیش آورد. به جای عقب‌نشینی منظم ما شاهد صدور پیاپی فراخوان‌های بی‌حاصل بودیم. این ماه ماه خون مجاهدین در دهه‌ی شصت بدل شد به این که کار دیگر تمام است: فقط یک فشار، فقط یک تظاهرات، فقط یک زور دیگر. اما همه بی‌حاصل.

۶. عفن و آلودگی اپوزیسیون سلطنت‌طلب و راست با حرکت قهقراپی خود پشت سر هم به جنبش نوبالیده ضربه می‌زد: اعلام هم‌بستگی سلبریتی‌ها تا پروژه وکالت می‌دهیم تا حضور در مجامع دولت‌های گوناگون و مذاکرات گوناگون و بازی چلبی‌سازی و دفاع از ساواک و حضور ثابتی یک به یک جنبش را با واقعیتی دردناک روبه‌رو ساخت: آیا قرار است که از دل نظام سرکوب کنونی نظام سرکوب آتی بیرون آید؟ و در آن غوغای رسانه‌های مجازی، در آن فضای دردناک وابسته بودن به اخبار مجازی، و در آن شرایط دردناک که صدایت به گوش هم‌دلانی مشابه خودت نمی‌رسد و در آن زمانی که انجمن‌های صنفی غیب شده بودند مردم ماندند و رسانه‌های مجازی. اکنون قربانی دادن و ایثارکردن جان خود برای جنبشی که قرار نیست مردم را به قدرت برساند چه فایده؟

۷. جنبش زن زندگی آزادی سوالات مهمی را طرح کرد اما لزوماً پاسخ‌های مناسبی را نیافت. چگونه می‌توان در بحرانی‌ترین شرایط خودانگیختگی را با سازمان درآمیخت؟ چگونه می‌توان هویت مستقل جنبشی را پاس داشت که از هر سو هم‌گام با بادها به این سو و آن سو می‌رود؟ چگونه می‌توان اراده یک جنبش را در مسیر توطئه‌ها، زدوبندها و بازی‌های قدرت‌های داخلی و جهانی تحمیل کرد؟ چگونه می‌توان در عصر رسانه‌های پر قدرت مستقل جنبش را با صدایی بلند فریاد کشید؟ چگونه می‌توان مانع شد تا جنبشی بی‌سر و نماینده به تصاحب نمایندگان نظم ارتجاعی بعدی در نیاید. جنبش زن زندگی آزادی این افتخار را داشت که این سوالات را بر پیشانی خود حک کند.